نه به جزیره ! تحلیل و نقد فیلم دور افتاده Cast Away

مواردی که در فیلم دور افتاده مورد نقد و تحلیل قرار می دهیم:

- مختصری درباره ی کارگردان فیلم رابرت زمکیس
- مسیر کارگردانی در فیلم Cast Away
- نگاهی به جزیره ی پاپیون
- تحلیل درونمایه فیلم دور افتاده
- خلق یک شخصیت به نام ویلسون
- مسیر بقاء در چهار راه زندگی
- مشاهده تریلر فیلم Cast Away
- ثبت کامنت و مشاهده نظر سایر دوستان

مسیر کارگردانی فیلم

حادثه ای رخ می دهد یا آنرا به وجود می آوریم بعد به سمتی که دلخواه مان باشد، هدایت می کنیم: شاید همین را بتوان عصاره ی کارگردانی در نظر گرفت. چگونگی هدایت حادثه، دیدگاه کارگردان را تصویر می کند. کارگردانی یعنی بیان دیدگاه خود از راه شکل دادن به حادثه ای و بعد پیامد آن. حادثه، غافل گیرمان می کند و ما را در تعلیق فرو می برد و ابهام و سوال تازه می زاید با این مضمون که سرنوشت عوامل درگیر در حادثه، چه می شود؟ و این گونه است که دقایقی در سالن سینما چشم از روی پرده بر نمی داریم.

مصداقا:

به فیلم دور افتاده Cast Away اثر رابرت زمکیس برویم تا معانی آنچه تاکنون بیان شد، این بار نه به شکل کلمات، بلکه در قالب تصاویری متحرک و «در جزیره ای دور افتاده و انسانی دور افتاده تر»ببینیم. تام هنکس بخاطر شغلش بر اثر یک حادثه در جزیره ای گرفتار می شود. حالا نمی دانیم خلبان مقصر بود یا کمک خلبان ناشی بود و یا حجم کاری که اداره روی دوش او گذاشته بود سبب شد به این «اتفاق» دچار شود یعنی «دور بیفتد» از زندگی، از عشق، از خانواده، از دوستان و از زرق و برق شهر و ماشین ها.

مسیر کارگردانی فیلم

وقتی چاک – تام هنکس – در جزیره گیر می کند چه چیزی باعث می شود که وی تلاش کند از آنجا برود؟ آینده ؟ عشق به همسر ؟ جذابیت زندگی آن سوی جزیزه که خاطره اش در حافظه ی تام هنکس نقدا موجود است؟ آرزوهای او؟ تعهد به انجام شغلش؟ و یا چیزی – میلی قوی- معطوف به زیستن در جمع انسانی؟ به محض اینکه آدمی در جای گیر می افتد و تصادفی می کند، احساسی به ما سرایت می کند: دلسوزی و همدلی، که چسب های همذات پنداری مخاطب با فیلم نامه اند و سوالاتی ازین قبیل در ادامه ی گرفتار شدن تام هنکس در فیلم دورافتاده:

نکند دیر بگردد و فلانی ازدواج کند؟ الان پدر و مادرش چه حالی دارند؟ ترس از شکست و از دست دادن شغلش؟ پلیس آیا کارش را درست انجام می دهد یا مثل خیلی از پلیس ها در خاورمیانه، با ربع تا یک ساعت تاخیر می رسد تا سوژه بمیرد و قاتل احتمالی از کشور خارج شود؟ همکاران تام هنکس چقدر او را در عمل -نه در حرف- دوستش دارند؟ از این سوالات که تصویر احساسی باورپذیری را رونمایی می کند بگذریم و متن را به جلوتر ببریم.

تحلیل درون مایه داستان فیلم

وقتی در جزیره ای گیر می کنی چگونه باید عشق را نشان دهی؟ با جان بخشی به اشیا؟ یا فرافکنی به شی دیگر به جای «فانتزی اصلی»؟ تام هنکس برای زنده ماندن جسم اش در جزیره، ماهی می خورد اما برای زنده ماندن «روحش» چیکار می کند؟ با خودش حرف می زند یا کسی را و چیزی را به عنوان نماد انسان انتخاب می کند تا با او حرف بزند و روحش را سراپا نگه دارد. «روح تخته بند جسم است» پس اول از آن ماهی تشکر کنیم بعد احتیاط و دقت داشته باشیم گفتار زیاد عرفانی_ توجه به روح- نشود و در واقعیت و ارجاع به خود سکانس های فیلم بماند.

یک جزیره با وجود انسان مفهوم می گیرد سایر چیزها نیز هم. «جزیره شیطان» با وجود زندانیانی چون «پاپیون و لوئیس» معنی می گیرد و دریا در فیلم «پاپیون»، با وجود «مک کوئین». این نکته درباب دریا و جزیره در فیلم دور افتاده، صدق می کند. راستی: طعم نارگیل های جزیره ی «هنکس» و نارگیل های جزیره ی «پاپیون» یکی است یا نارگیل های نجات پاپیون، ارزشمندتر از طعم شان بودند؟!

شخصیتی به نام ویلسون

یک توپ در جزیره می تواند به عنوان دوستی باوفا باشد: درختی ،گیاهی و یا جانوری کوچک. ما نیازمند و وابسته به یکدیگر به دنیا آمدیم. ضرورت این است. سوت اول زندگی بشر، دونفری بود نه تکی .پس تک خوری هم طبعا خوشایند نیست چون یک «سنت تاریخی بزرگ» این را می گوید. سهم دیگری را کنار نگذارید خشونت- انواعش- از راه می رسد. ما نیازمند عشقی همچون آتش در فیلم دورافتاده ایم تا خودمان را گرم کنیم و سرمای سخت روزگار ما را هلاک نکند. او این عشق «سرخ» را با «نقاشی» روی یک توپ- یعنی ویلسون- تقسیم می کند. ازین رو، زبان و جانی به آن می بخشد: حضور ادبیات و نقاشی در سینما. آیا انسان مجبور است حرف بزند همانطور تام هنکس با توپ -شما مدام بخوانید ویلسون- حرف می زند یعنی باخودش؟ یعنی تخیل و تفکر با صدای بلند البته با فیلم بردار و کارگردانان موجود در صحنه: زندگی واقعی فیلم نیست ولی می تواند از فیلم اثر پذیرد و در فیلم هم تا حد زیادی جاری شود.

زمانی که یک فیلم دوساعته به پایان می رسد، زندگی کماکان ادامه دارد: روزی بیست و چهار ساعت کامل، نبض زندگی می زند؛ برای غنی یک جور، برای فقیر جور دیگر .میل به سازگاری معطوف به ارضای نیاز است که اگر ارضا نشود، بقا به خطر می افتد .خام خورد گوشت توسط هنکس چنین معنی می دهد. بعد ازین است که عشق و آزادی بعد از عبور از ضرورت معنی دار است .می گویند تحت فشار باشی خلاق هم می شوی و خلاقیت انگار در راستای حفظ خودت و رهایی از فشار است.

مسیر بقاء در چهار راه زندگی

ابداع حرف زدن با توپ، ابداع بزرگی نیست ولی معنی دارد دیالوگ را وارد جزیره می کند. این نقطه قوتی است از این جهت که به حوصله مخاطب در سینما، زیاد فشار نمی آورد .تا زمانی ک در جزیره باشی ترسی داری چون خیلی امکانات آنسوی مرز در اختیارت نیست. انتهای فیلم را به یاد بیاورید، چهار راه پایانی فیلم می گوید: اگر بقا نباشد، چهار راه های زندگی هم نیست و معنی ندارد. اول باید باشی تا سفری را بسمت چپ ، راست و بالا یا پایین بری. همچنین نشان می دهد تام هنکس – چاک – بعد از مدت زیاد دور افتادگی از کار و خانواده و دوستان و شهر ، باز به اول زندگی اش برگشته اما در سطحی دیگر و باید راهی جدید را در چهار راه های زندگی دوباره انتخاب کند.

زندگی هرچقدر بی رحمانه، در نبود ما ادامه دارد و احساس «کلی» به «چاک» بیمه شدنی نبود و بیش از حد منتظر او نماند. آیا حق داشت تصمیم دیگری بگیرد و آیا به اندازه کافی برای یافتن چاک جستجو کردن؟ اخلاقیات چه می گوید ؟وجدان؟ اگر ما جای «کلی» بودیم واقعا ازدواج می گردیم یا طلاق می گرفتیم و می رفتیم پیش چاک؟ انتظار تا چه حد معقول است؟ آیا عشق هم برای انتظار حدی قائل است؟ یا اساسا عشق خودخواه است اما در لباس دیگرخواهی وارد صحنه می شود؟

فراموشی یا وفاداری در عمل

در مقام نظر می توان تصمیم کلی – همسر چاک- را بی رحمانه و ضدعشق توصیف کنیم ولی در مرتبه عمل شاید به او حق بدهیم. واقعیت این است که آدمیان دوست ندارند زیاد معطل بمانند و انتظار بکشند. افراد تازه وارد زندگی می شوند و غم های بزرگ شاید فراموش نشوند و قابل تحمل می شوند به گونه ای که می توان زندگی دیگری را- بدون فردی که قبلا قلبا می خواستیم- از نو آغاز کنیم.

اساسا زندگی نقد می گذرد نه نسیه .در فیلم شاهدیم که چاک – تام هنکس – بعد از طی زمان دور افتاده بودن اش، به رابطه وفادار مانده، این امر، معنی رمانتیک و بوی انسانی می دهد اما وفاداری هم حدی دارد ، چه در کار چه در سیاست چه در عشق. واقعیتی به اسم طلاق در زندگی وجود دارد هرچند خوشایند و قابل انکار نباشد .به اضافه، موج های دریا، با او مهربان بودند و نوازش کننده تا رسیدن به نجات دهنده ای. تام هنکس به «جزیره» «نه» گفت و «دریا» نیز پسندید.

جمع بندی و سخن پایانی

نه فقط در این فیلم، نجات دهنده ها همه جا هستند اما متاسفانه علامت دقیق و علنی ندارند. پس ظاهرا باید شانس بیاوریم که در طوفان حوادث، به پست شان بخوریم یا به پست مان بخورند. پس از این همه حرف ها، و در مقام سینما، به ابتدای نوشتار باز می گردیم: حادثه ای را رابرت زمکیس به وجود می آورد و کارمندی در جزیره ای گرفتار می شود و پیامد آن فیلمی می شود به نام دورافتاده که بیانگر دیدگاهی است به یاری رسانه ی سینما.

نویسنده
فرمان رستمی

خدمات فیلمسازی استودیو کاتشو

ساخت تیزر تبلیغاتی

ساخت فیلم صنعتی

ساخت فیلم مستند و فیلم کوتاه سینمایی

طراحی موشن گرافیک و انیمیشن سازی

ساخت فیلم مراسم ، فرمالیته ، موزیک ویدئو و...

خدمات ویدیو مارکتینگ و سوشیال مدیا